

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

ادامه بحث پیرامون جواب اشکال مشترک

«ومن المعلوم أن بيع الإنسان مال غيره لنفسه، غير جائز بمقتضي العقل والنقل، الدال على لزوم دخول العوض في ملك مالك المعوض».

بحث به اینجا رسید که مرحوم شیخ فرمودند: در بین ادله شرعی، دلیل خاصی بر اینکه اباحه مطلقه یک اباحه صحیح و نافذه است، نداریم. مستشکل اشکال کرد که برای صحت این اباحه مطلقه، ما نیاز به دلیل خاص نداریم؛ بلکه همین مقدار که جمع بین ادله، اقتضای صحت این اباحه مطلقه را داشته باشد، کفایت می‌کند. مستشکل در مقام بیان جمع بین ادله گفت: دو دسته دلیل داریم:

1. «الناس مسلطون على اموالهم»، که با اطلاقش همه انواع و اقسام سلطنت را برای مالک تثبیت می‌کند. یک مصداق سلطنت این است که انسان مال خودش را، بدون اینکه به دیگری تملیک کند، برای او اباحه مطلقه کند. پس حدیث سلطنت می‌گوید: این اباحه مطلقه صحیح و نافذه.

2. ادله‌ای که می‌گوید: برخی از تصرفات متوقف بر این است که متصرف، قبل از تصرف مالک باشد، مثل «لا بیع الا فی ملک»، «لا عتق الا فی ملک». اگر کسی بخواهد تصرف بیعی یا تصرف عتقی انجام بدهد، باید قبل از تصرف، مالک باشد.

بنابراین طبق این ادله، «مباح له»، چون مالک مال نشده است، نمی‌تواند بیع یا عتق انجام بدهد. مستشکل می‌گوید: جمع بین این دو دلیل، این است که «مباح له» قبل از آنکه تصرفی را انجام بدهد، مالک شود، و تصرفی را که انجام می‌دهد، تصرف صحیح و تصرف نافذ باشد.

مرحوم شیخ می‌فرمایند: این حرف، باطل است، چون جمع بین دو دلیل متوقف است بر این است که دو دلیل در یک موردی جریان پیدا کنند و در آن مورد با یکدیگر تنافی داشته باشند، هر دلیلی، دیگری را نفی کند. در حالی که در ما نحن فیه ادعایمان این است که «الناس مسلطون على اموالهم» اصلاً جریان ندارد، چرا؟ چون حدیث سلطنت مشرع نیست.

حدیث سلطنت می‌گوید: انسان بر مال خودش سلطنت دارد، نه بر احکام مال خودش، لذا نتیجه حدیث سلطنت این می‌شود که انسان در آن تصرفی که شرعاً جایز است، مسلط بر مال خودش است. و ما الان نمی‌دانیم اینجا که انسان مال خودش را به دیگری اباحه مطلقه می‌کند، عملش مشروع است یا نه؟ بنابراین حدیث سلطنت در اینجا جریان پیدا نمی‌کند.

در ادامه مرحوم شیخ مطلب را دقیق‌تر بیان می‌کنند، می‌فرمایند: ادله دسته دوم؛ «لا بیع الا فی ملک» و «لا عتق الا فی ملک»، بر حدیث سلطنت حکومت دارند.

معنای حکومت آنطور که در رسائل یا اصول الفقه آمده، در موردی است که دلیلی بر دلیل دیگر نظارت و نظر دارد و دلیل دیگر را تفسیر می‌کند یا موضوع آن را ضیق می‌کند یا موضوع آن را توسعه می‌دهد. این نکته را مرحوم شیخ در رسائل زیاد تکرار کردند که دلیل حاکم، حتماً بر دلیل محکوم نظر دارد، یعنی دلیل حاکم با توجه به دلیل محکوم از متکلم صادر شده است.

مثلاً در باب «صلاة»، احکامی برای شک بیان شده است؛ «من شک بین الثلاث والاربع»، بنا را بر اربع می‌گذارد. بعد دلیل دیگر، می‌گوید: «لا شک لکثیر الشک». دلیل «لا شک لکثیر الشک»، نظر دارد به همه ادله‌ای که حکمی را برای شک بیان کرده است، آنها را تفسیر می‌کند، در مثال اینگونه تفسیر می‌کند که حکم شک بین سه و چهار در جائی است که انسان کثیر الشک نباشد، شک بین دو و چهار در جائی است که کثیر الشک نباشد. پس دلیل حاکم ناظر به دلیل محکوم است و موضوع دلیل محکوم را تفسیر می‌کند.

در مقام ما هم مرحوم شیخ فرمودند: ادله «لا بیع الا فی ملک» یا «لا عتق الا فی ملک»، بر «الناس مسلطون علی اموالهم» حکومت دارد، یعنی موضوع «الناس مسلطون»، تصرفی است که شرعاً جایز باشد. مردم سلطنت دارد بر مالشان در موردی که تصرفشان شرعاً جایز باشد. «لا بیع الا فی ملک» می‌گوید: کسی که مالک نیست، تصرف بیعی‌اش جایز نیست. «لا عتق الا فی ملک» می‌گوید: کسی که مالک عبد نیست، نمی‌تواند شرعاً عبد را آزاد کند. پس این ادله بر الناس مسلطون علی اموالهم حکومت دارند.

مرحوم شیخ می‌فرمایند: برای این مطلب نظیر هم داریم. نظیرش این است که اگر یک کسی نذر کند، عبد دیگری را بفروشد یا عبد دیگری را آزاد کند، فقها نمی‌گویند: دو دسته دلیل داریم؛ 1. «اوفوا بالنذور» که با اطلاقش می‌گوید: به هر نذری، ولو نذر متعلق به مال غیر باشد، وفا واجب است. 2. ادله نذر که می‌گوید: انسان وقتی می‌خواهد چیزی را نذر کند، باید در ملک خودش باشد، چون در باب نذر، رجحان متعلق، شرطیت دارد. و چیزی که ملک انسان نیست رجحان ندارد. اینکه نذر کنم، اموال شما را در راه خدا بدهم، رجحانی ندارد.

که این دو دسته دلیل در ما نحن فیه، یعنی جائی که من نذر کردم مال دیگری را بفروشم یا عبد دیگری را آزاد کنم، با یکدیگر تنافی دارند. و جمع بین این دو به این است که قبل از نذر نذر کننده، آن‌ا، مال دیگری به ملک او منتقل می‌شود و نذر متعلق به مال خودش می‌شود. شیخ می‌فرماید: این حرف و این راه را هیچ فقیهی طی نکرده است؛ بلکه فقها می‌گویند: دلیلی که می‌گوید: متعلق نذر باید رجحان داشته باشد بر آیه «اوفوا بالنذور» حکومت دارد، یعنی می‌گوید: وفاء به نذر واجب است در جائی که متعلق نذر رجحان داشته باشد. و جائی که مال نذر شده، ملک دیگری باشد، رجحانی وجود ندارد، پس وفاء به نذر واجب نیست.

بنابراین شیخ به مستشکل می‌فرماید: شما که می‌خواهید از راه جمع بین دلیلین برسید به اینکه «مباح له» در ما نحن فیه، قبل از تصرف، مالک بشود، فرع این است که این دو دلیل اول جریان پیدا کند، بعد هر کدام دیگری را نفی کند تا بگوییم جمع بین متناقضین لازم است و جمعی به حرف شماست. در حالی که «الناس مسلطون علی اموالهم» اصلاً در مانحن فیه جریان ندارد.

بعد از بیان این مطلب، مرحوم شیخ اشکالی را بیان می‌کند. اشکال این است که اگر در ما نحن فیه، مسئله ملکیت قبل از تصرف «مباح له» را منکر می‌شوید، پس چرا در مسئله واهب و هبه، ملکیت را قائل می‌شوید؟

در مسئله واهب مسئله این است؛ اگر کسی مال خودش را به دیگری به هبه جائزه هبه کرد، یعنی هبه‌ای که قابل رجوع است. بعد واهب، تصرفی را در آن انجام بدهد، مثلاً عین موهوبه را بفروشد، همه فقها می‌گویند: این بیع صحیح است. در حالی که گفتیم: «لا بیع الا فی ملک»، اینجا که واهب هبه کرده، داخل در ملک متهب شده و دیگر ملک واهب نیست. در مقام جواب گفته می‌شود که یک آن، قبل از تصرف واهب، عین موهوبه، به ملک واهب برمی‌گردد، بعد واهب بیع می‌کند.

در ما نحن فیه هم همین حرف را بزنیم. در ما نحن فیه هم بگوییم: تا زمانی که «مباح له» تصرف نکرده در ملک مبیع است، لحظه‌ای که می‌خواهد تصرف کند، ملک «مباح له» شود.

مرحوم شیخ می‌فرماید: ملکیتی که در باب هبه هست، یک ملکیت حقیقیه استمراریه تا قبل از «بعث» واهب است. «بعث» کشف از اراده الرجوع می‌کند، یعنی کشف از این می‌کند که واهب از آن هبه‌ای که کرده پشیمان شده و می‌خواهد رجوع کند. در رجوع همانطور که رجوع قولی کافی است، رجوع عملی هم کافی است، لذا این تصرف کشف از رجوع می‌کند.

رجوع معنایش این است که این عین موهوبه برگردد به ملک واهب و ملک حقیقی مستقر می‌شود، یعنی اگر کشف شود، بیعی که واهب انجام داده، باطل بوده، عین موهوبه به ملک واهب برمی‌گردد. پس اینکه اگر بیعش فاسد باشد، کشف می‌کند که به ملک واهب برگشته، دلیل بر این است که واهب قبل از بیع یک ملکیت حقیقیه مستقره درست کرده است، اما آنکه مستشکل در ما نحن فیه می‌گوید این است که «مباح له»، یک ملکیت تقدیریّه آنّا ما پیدا کند. پس بین مسئله هبه و ما نحن فیه فرق وجود دارد.

بعد از این اشکال و جواب، مرحوم شیخ یک خلاصه‌گیری و دسته‌بندی می‌کنند، می‌فرمایند: مجموعاً سه نوع ملکیت در اینجا بیان کردیم که هیچکدام در ما نحن فیه وجود ندارد.

تطبیق

«ومن المعلوم»، دنباله این است که وقتی حدیث سلطنت موضوعش تصرفی است که شرعاً جایز است. معلوم است که «أنّ بیع الإنسان مال غیره»، انسان اگر بخواهد مال غیر را بفروشد، «لنفسه»، مال غیر را بفروشد اما نه برای غیر، برای خودش، «غیر جائز»، جائز نیست. «بمقتض العقل والنقل»، عقل همین قانون معاوضه است.

عقل می‌گوید: عوضیت به این است که مال از ملک هر کسی خارج می‌شود، ثمن هم داخل در ملک او بشود. نقل هم همین را می‌گوید، مثل روایت «لا تبع ما لیس عندک»، یعنی آنچه مال تو نیست، نفروش. عقل و نقل دلالت دارد بر لزوم دخول عوض در ملک مالک معوض. «فلا یشمله العموم»، عموم در الناس مسلطون علی اموالهم، بیع مال غیر، لنفسه را شامل نمی‌شود، یعنی «الناس مسلطون» در این مورد جریان ندارد. «حتی»، حتی غایت شمول است که اگر شامل می‌شد، «یثبت التنافی بین»، بین این عموم و بین ادله دالّه بر توقف بیع بر ملک، آنگاه می‌رفتیم سراغ جمع.

«ویجمع بینهما بالتزام ملک التقدری، آنّا ما»، باید ملتزم می‌شدیم به اینکه آنّا ما، قبل از اینکه «مباح له»، بیع انجام دهد، یک ملکیت تقدیریّه پیدا کند. «وبالجملة»، باز به صورت فنی‌تر بیان می‌کند. «دلیل عدم جواز ملک الغیر»، دلیلی که می‌گوید: انسان نمی‌تواند مال غیر را بفروشد، «أو عتقه»، نمی‌تواند عبد غیر را آزاد کند، «حاکم علی عموم الناس مسلطون علی اموالهم»،

حکومت دارد بر «الناس مسلطون علي اموالهم» که به عمومش دلالت دارد بر امضاء اباحه مطلقه از مالک، می کند، یعنی مالک مال خودش را اباحه کند، «علي اطلاقها» به هر نحو از اباحه‌ای.

بعضی از محشین مثل مرحوم شهیدی در حاشیه گفته‌اند که اینجا مسئله ورود مطرح است، چون مرحوم شیخ اول فرمود: حدیث سلطنت مشرع نیست. موضوعش موردی است که تصرف شرعاً جایز باشد. «لا بیع الا فی ملک» یا «لا عتق الا فی ملک»، موضوع حدیث سلطنت را حقیقتاً و وجداناً از بین می‌برد. «لا بیع...» می‌گوید: کسی که مالک مال نیست، شرعاً نمی‌تواند آن مال را بفروشد. لذا مرحوم شهیدی این اشکال را به شیخ دارد که اینجا مسئله ورود است.

البته مرحوم شیخ هم در کتاب مکاسب، هم در کتاب رسائل، گاهی از کلمه حکومت، ورود را اراده کرده است. بعید نیست در اینجا هم ورود را اراده کرده باشد؛ البته با بیانی که در خارج مطلب گفتیم، اگر در کلام شیخ خیلی دقت کنیم، حکومت به همان معنای واقعی را می‌شود پیاده کرد، نیازی به این توجیه نیست.

بعد می‌فرماید: برای حکومت یک نظیری هم داریم؛ نظیر حکومت دلیل «عدم جواز عتق مال الغیر»، بر عموم وجوب وفاء. یک دلیل می‌گوید: «أوفوا بالنذور»، وفا به نذر واجب است، اطلاق هم دارد، هر نذری چه نذری که متعلق به مال خودتان است، چه نذری که متعلق به مال دیگری است. یک دلیل هم می‌گوید: انسان نمی‌تواند نذر کند بیع مال غیر یا عتق عبد غیر را.

هیچ فقیهی نگفته: بین این دو دسته دلیل تنافی است و بعد از تنافی، بین این دو تا جمع کنیم؛ بلکه می‌گویند: دلیلی که می‌گوید: انسان نمی‌تواند مال غیر را نذر کند، کلمه «نذر» در «أوفوا بالنذور» را تفسیر می‌کند، یعنی أوفوا به نذوری که متعلق به مال خودتان است.

نظیر حکومت این دلیل بر عموم وجوب وفاء به نذر و وفاء به عهد، در «أوفوا بالعهد»، «إذا نذر عتق عبد غیره له أو لنفسه»، اگر آزاد کردن عبد غیر را نذر کند، «له»، «لغیر»، «أو لنفسه»، فلا یتوهم الجمع بینهما بالملک القهري للنذور»، بین این دو تا توهم جمع نمی‌شود که ناذر قبل از نذرش آن‌ا ما، یک ملکیت قهریه پیدا کرده، و نذر متعلق به ملک خودش شده است.

«نعم، لو کان هناك تعارضٌ و تزاممٌ من الطرفين»، توجه بفرمایید به مطلبی که شیخ در رسائل در اول باب تعادل و تراجمی فرموده؛ بین عام و خاص، بین حاکم و محکوم، بین وارد و مورد، تعارض وجود دارد، اما تعارض ابتدائی و غیر مستقر، یعنی تعارض سطحی وجود دارد که تا با کمی دقت می‌یابیم خاص مخصّص است و حاکم حکومت دارد و وارد ورود دارد، لذا تعارض از بین می‌رود.

اما اگر دو دلیل، نه عام و خاص باشند، نه حاکم و محکوم و نه وارد و مورد، و بینشان تنافی باشد، تعارضشان مستقر است و در تعارض مستقر باید قواعد باب تعارض جاری شود. «لو کان هناك تعارضٌ و تزاممٌ»، در اینجا مراد از تزامم همان تعارض است. اگر تعارض و تزاممی از طرفین باشد، «بحیث أمکن تخصیص کلّ منهما لأجل الآخر» بطوری که بتوانیم هر کدام را به جهت دیگری تخصیص بزنیم، «أمکن الجمع بینهما»، می‌توانیم جمع کنیم، «بالقول بحصول الملك القهري، أنا ما»، بگوییم: «مباح له» قبل از آنکه تصرف کند، أنا ما مالک می‌شود.

«فتأمل»، اشاره دارد به اشکالی در مطلب قبل. در بیان اشکال، بیانات متفاوت است. مرحوم سید یزدی در حاشیه فرموده است: وقتی بینشان تعارض شد، باید سراغ قواعد باب تعارض برویم، نه سراغ جمع. قواعد باب تعارض این است که اولاً ببینیم کدام دلیل مرجح دارد، اگر مرجح نداشتند، تخیر و تساقط است.

«وَأَمَّا»، جواب از اشکال مقدر است، چرا در ما نحن فيه، منکر ملکیت آنا ما برای «مباح له» هستید؟ در حالی که در باب هبه، این ملکیت آنا ما را برای واهب قبول می‌کنید؟

در جواب می‌فرمایند: «وَأَمَّا حصول الملك في الآن المتعقّب بالبيع والعق»، در آن لحظه‌ای که پشت سرش بیع یا عتق می‌آید، «فیما إذا باع الواهب عبده الموهوب»، اگر واهب عبد موهوبش را بفروشد، «أو أعتقه»، یا عیدی که هبه کرده است را آزاد کند، قیاسش با ما نحن فيه قیاس مع الفارق است. جائی که واهب بیع می‌کند، قبل از بیع، به ملک مالک می‌آید، اما مالک ملکیت تقدیریه نیست. «فليس ملكاً تقدیرياً»، ملک تقدیری نیست.

پس ملک تقدیری در کجا هست؟ دو مورد را مثال می‌زنند. یک مورد در باب دیه است. اگر زید عمرو را به قتل برساند، فرض کنید به قتل شبه عمد که متعیّن در دیه است، نوبت به قصاص نمی‌رسد. دیه، ملک تقدیری می‌شود، برای اینکه فقها، همه قبول دارند از این دیه، ورثه ارث می‌برند. ورثه در صورتی از میت ارث می‌برند که آن ترکه مال میت باشد. پس باید بگوییم: دیه، ملک میت می‌شود، اما ملکیت تقدیریه.

فقها از ملکیت تقدیریه به ملکیت حکمیه هم تعبیر می‌کنند، یعنی آثار ملک و حکم ملک را بر آن بار می‌کنیم. نظیر ملکیت تقدیریه در دیه، نسبت به میت یا «شراء العبد المعتقد علیه»، یعنی «علي المشتري»، این اشاره دارد به شراء عمودین. شخصی پدر خودش را بخرد، پدر آنا ما، ملک مشتری می‌شود، بعد آزاد می‌شود. در هبه واهب ملکیت تقدیری پیدا نمی‌کند، «بل هو»، این ملک، «ملكٌ حقیقیّ حاصلٌ قبل البيع»، ملک حقیقی است قبل از بیع، «من جهة كشف البيع عن الرجوع قبله»، این بیع کشف از این می‌کند که واهب قبل از بیع در هبه‌اش رجوع کرده است.

«في الآن المتصل»، در آن آنی که متصل به بیع است، «بناءً علي الإكتفاء بمثل هذا الرجوع» که رجوع عملی است، یعنی بگوییم: رجوع در هبه منحصر در رجوع قولی نیست، اگر رجوع عملی هم باشد، کفایت می‌کند. «بمثل هذا في الرجوع»، به مثل این فعل در رجوع، «وليس كذلك في ما نحن فيه»، یعنی در مسئله تصرف «مباح له».

یک شاهد دیگری هم هست که شیخ بیان نکرده؛ اگر بعداً معلوم شود که بیع واهب، بیع فاسدی بوده یا مثلاً واهب در بیع، برای خودش خیار قرار داده بوده، بعد از خیارش استفاده کرده و بیع را به هم زده، مال داخل در ملک واهب می‌شود. این کشف از این می‌کند که ملکیت قبل از بیع واهب، ملکیت حقیقیه قابل استمرار است، برخلاف ما نحن فيه.

خلاصه‌گیری و دسته‌بندی شیخ

شیخ در اینجا می‌فرماید: تا به حال، سه گونه تملیک بیان کردیم که متأسفانه هیچکدام در اینجا وجود ندارد:

1. تملیک ضمنی در مثال «اعتق عبدک عني» که شیخ فرمودند: از راه دلالت اقتضا وقتی متکلمی که می‌گوید: «اعتق»، آزاد کن عبد خودت را از جانب من، متکلم قصد کرده است که مخاطب، اول عبدش را به ملک متکلم در بیاورد، بعد آزاد کند. دلالت اقتضاء شاهد بر این است که متکلم قصد تملیک ضمنی را کرده است. ضمنی را هم معنا کردیم به ملکیتی که نیاز به ایجاب و قبول مستقل ندارد و شرایط ایجاب و قبول در آن لازم نیست.

2. تملیک تقدیری در شراء عمودین است. در شراء عمودین، مشتری که پدرش را می‌خرد، آنا ما به ملک تقدیری مالک می‌شود.

نکته‌ای که قابل دقت است، این است هم در قسم اول که «اعتق عبدک عني» است و هم در شراء عمودین، ملکیتی که حاصل

می‌شود، ملکیت آنأ ما است، یعنی ملکیت لحظه‌ای است، منتهی در «اعتق عبدک عنی»، ملکیت حقیقه آنأ ما است و در «شراء من ینعتق»، ملکیت تقدیریه آنأ ما است. تقدیری همان حکمی است، یعنی آثار ملک بر آن بار می‌شود، مثل اینکه می‌تواند آزادش کند.

شاهدش این است که متکلم وقتی می‌گوید: «اعتق عبدک عنی»، اگر بعد از اینکه مخاطب عبد را که آزاد کرده، معلوم شود عتقش باطل بوده، عبد به ملک متکلم برمی‌گردد.

3. تملیک حقیقه استمراریه، مثل تملیک در باب هبه واهب، قبل از تصرف مالک.

هیچکدام از این سه نوع ملکیت، در ما نحن فیه، یعنی در جائی که مبیح، مال خودش را به دیگری اباحه کرده، وجود ندارد.

تطبیق

«و بالجملة، فما نحن فيه لا ينطبق على التملك الضمني»، ضمنی و حقیقی، «المذكور أولاً في «أعتق عبدك عني»»، چرا این تملیک در ما نحن فیه نیست؟ «لتوقفه على القصد»، تملیک ضمنی بر قصد توقف دارد، در حالی که در ما نحن فیه، مبیح قصد ملکیت «مباح له» را ندارد. «و لا على الملك المذكور ثانياً في شراء من ینعتق علیه»، مراد شراء عمودین است. مشتری، به ملکیت تقدیریه آنأ ما مالک عمودین می‌شود. تقدیری یعنی حکمی، خود ملک نمی‌آید؛ بلکه حکم ملک وجود دارد.

چرا ملکیت تقدیریه در ما نحن فیه نمی‌آید؟ «لتوقفه على التنافي بين دليل التسلط و دليل توقف العتق على الملك»، چون ملکیت تقدیری نتیجه جمع بین دلیلین است و جمع بین دلیلین فرع تنافی بین دلیلین است. «لتوقف» ملک تقدیری، بر تنافی بین دلیل تسلط، یعنی «الناس مسلطون علي اموالهم» و دلیل توقف بر ملک، «و عدم حکومت الثانی»، یعنی دلیل دوم بر دلیل اول.

پس ملاحظه کردید هر دو، ملکیت آنأ ما است، اما اولی ملکیت حقیقی آنأ ما و دومی، ملکیت تقدیری آنأ ما. «و لا»، یعنی «لا ينطبق» بر ما نحن فیه، «على التملك الضمني المذكور ثالثاً»، بر آن تملیک قسم سوم، «في بيع الواهب و ذي الخيار»، چرا؟ «لعدم تحقق سبب الملك هنا»، در واهب، بیعش کشف از اراده الرجوع می‌کند. اراده الرجوع سبب می‌شود هبه به هم بخورد، و عین موهوبه به ملک واهب برگردد، اما در اینجا «مباح له»، وقتی می‌خواهد تصرفی انجام دهد، سبب حصول ملک وجود ندارد.

«لعدم تحقق سبب الملك هنا»، یعنی در ما نحن فیه، «سابقاً»، یعنی قبل از تصرف بیعی، «بحيث يكشف البيع عنه»، به طوری که بیع از آن کشف کند، «فلم يبق»، حالا که این سه نوع ملکیت وجود ندارد، باقی نمی‌ماند، «إلا»، الا اینکه فتوا بدهیم به اینکه اگر مبیح مال خودش را بدون قصد تملیک، اباحه مطلقه کرد، اذن و اباحه‌اش باطل است. «ببطلان الإذن في بيع ماله لغيره»، در اینکه مال خودش برای غیر فروخته شود، «سواء صرح بذلك»، اعم از اینکه خود مالک تصریح کند، مثلاً بگوید، «كما لو قال: «بيع مالي لنفسك»، مال من را برای خودت بفروش، یا بگوید: «اشتر بمالي لنفسك»، با مال من چیزی برای خودت بخر. «أم أدخله في عموم قوله»، - این عموم تا حالا محل بحث ما بود - داخل کند در عموم «أبحت لك كل تصرف»، هر تصرفی را برای تو مباح کردم. حالا که این اباحه باطل شد، اگر «مباح له» بیع انجام داد، «فإنذا باع المباح له على هذا الوجه»، «علي هذا الوجه»، یعنی «لنفسه»، «وقع البيع للمالك»، بیع برای مالک واقع می‌شود، «إما لازماً»، یعنی دیگر نیازی به اجازه مالک ندارد، «بناءً على أن قصد البائع البيع لنفسه غير مؤثر»، بنابراین که قصد لنفسه‌اش لغو است. «أو موقوفاً على الإجازة»، «أو»، در مقابل لازماً است. مالک باید اجازه بدهد، «بناءً على أن المالك لم ينو تملك الثمن»، مالک نیت تملک ثمن را نکرده، چون مالک به او نگفته که بفروش، مالک گفته من بر تو مباح می‌کنم. پس وقتی اذن در بیع نداده، مالک نیت مالک شدن ثمن معامله را

نکرده، پس اگر بخواهد مالک شود، نیاز به اجازه دارد.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ